



سخنرانی مشهد ۸۱؛ درخواست از امام رضا

حاج حسین خوش لجه

مشهد ۸۱؛ درخواست از امام رضا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤيد الرسول المكرم أبو القاسم محمد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله و
بركاته

رفقای عزیز! من می‌خواهم این که بالآخره در اختیارم
می‌گذارند، در اختیارتان بگذارم؛ اگر نه کمالات شما، همه
چیز شما افضل است. ما دل‌مان می‌خواهد که بالآخره
کم شماها نگذاریم، همین‌جور که حتی‌الامکان شما

دنیای ما را یک اندازه‌ای بالأخره حواله‌ای شده، تأمین می‌کنید، من آن جا خدمت علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) رفتم [و] گفتم: آقا! من به هیچ عنوانی نمی‌توانم عنایت رفقا را تا حدّی گفتم کوچک و بزرگ‌تان، عنایت‌هایی که کوچک و بزرگ این‌ها می‌کنند، من نمی‌توانم پاسخش را بدهم؛ اما تو را به حق جوادت قسمت می‌دهم [که] ما را خجالت‌زده این‌ها نکن! یک چیزی در قلب ما القا کن! ما به این‌ها افشا کنیم که ما خجالت‌زده این‌ها نباشیم. البتّه این‌ها همه‌شان به کمال رسیدند؛ اما بعضی‌ها به کلّ کمال نرسیدند، [به] ما خلاصه یک پاسخی بده که ما به این‌ها بدهیم [که] ما خلاصه این قدر خجالت آن نعمت‌ها و

عطا‌های آن‌ها را خیلی نکشیم. حالا از علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) خواستیم. بعد عنایتی کردند که من برای شماها به اصطلاح این طرز چیز بخواهم؛ چون که من این جور ی گفتم، حالا این جور ی شد دیگر حالا؛ چون که ما همه اش داریم توی این کارها کار می‌کنیم. کسی که عنایتی کرد، آدم باید پاسخش را بدهد [و] در فکر [تلافی] باشد. اتفاقاً روایت داریم، الحمد لله خدا روایت و حدیث را خیلی هایش را در قلبم گذاشته، حالا یا عمل کنم، [یا عمل] نکنم، امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: اگر کسی اطعام به تو کرد؛ یعنی غذایی به تو داد و اطعامت کرد، اگر در فکر نباشی [که] تلافی کنی؛ در فکر باشی [که] دوباره

بخوری، دوستان ما، شیعیان ما این صفت را ندارند؛ یعنی حضرت می فرماید اگر هم [پول] نداری، در فکرِ تلافی باش؛ یعنی در فکر نباش [که] همین طور دوباره بخوری، سه باره بخوری. خدای نخواستہ یک دفعه آدم کَلِّ بر مردم نباشد. حالا ما هم نعمت های شما را در فکریم که خب چه کار کنیم؟ تلافی کنیم.

بعد گفتم: آقا! به من بده [که] من تلافی کنم، من که چیزی ندارم که! الحمد لله شکر رب العالمین گفتم، نعمت مانند باران به سر من می بارد؛ اما من شخصاً نه اجاره ملک دارم، نه نمی دانم یک پولی دارم [که] یک کاری بکنم، خلاصه نشستیم [و] محرمانه صحبت کردیم، ایشان عطا فرمودند که گفتم: خدایا! این رفقای

من را مانند سنگ حجرالأسود قرارشان بده! چه موقع من عqlم می رسد [که] این حرف را بزنم؟! مگر که در کتاب این ها نوشته؟! آن ها هم که کتاب می خوانند یا می نویسند، هم نمی دانند، تمام این ها عنایت آقا است. گفتم: خدایا! این ها [را] مانند سنگ حجرالأسود قرار بده! تمام این ها که محبّت مادرت زهرا (علیها السلام) را ندارند، تمام این ها که محبّت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را ندارند، تمام این ها که محبّت اهل بیت را ندارند، تمام این ها دور این ها [رفقا] بگردند! اما تو آقا امام رضا! نصب کن! اما در دل شان، بیا و این دوست های ما را به قدر یک سنگ نظر کن! در دل این ها ولایت را نصب کن! غیر ولایت، دور این ها بگرد!

مبادا این‌ها دست‌شان تهی دست باشد، دست سخاوت‌شان جلوی این‌ها؛ [یعنی] غیر از دوست‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) دراز باشد! چه کسی این را در زبان آدم می‌آورد؟! مگر به غیر از خدا، [به غیر از] ولی الله الأعظم [در زبان آدم] می‌آورد؟! اما گفتم تو نصب کن! آقا جان! تو در دل این‌ها نصب کن! همه آن‌ها دور این‌ها بگردند!

بعد گفتم: امام رضا! من چیز دیگری از تو می‌خواهم، من نمی‌خواهم کسی دورم بگردد، من دلم می‌خواهد القا و افشا کنی، با القا و افشا این‌ها را به امر خودتان به امر چیز شاد کنم. گفتم: من شاید چیزی بشود؛ اما آن‌ها تصفیه شدند. دلم می‌خواهد، تو را به حق جوادت، از تو

خواهش می‌کنم [که حاجتم را بدهه!] این یک.

دو: گفتم یا امام‌رضا! این دوست‌های من را، کوچک و بزرگ‌شان را کفایت کن! من آخر بگویم، یک حاجت بگویم، من این را می‌دانم؛ چون که من خودم همین جورم، این قدر مشکلات دارم! حالا گفتیم یک خانه به ما بدهه! یک ماشین به ما بدهه! نمی‌دانم چه چیزی بدهه! این که مشکلات بشر تمام نمی‌شود، بشر تا در این دنیا هست، مشکلات دارد. خدایا! این‌ها را تأمین کن! این دو.

سه: باز بالاتر رفت، گفتم: یا امام‌رضا! این کار را امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) کرد، تو هم بکن! هم در حق

من بکن! هم در حق دوست هایم بکن! امیرالمؤمنین (علیه السلام) چه کار کرد؟ تمام خلقت با نظم است، خدا تمام این خلقتی را که خلق کرده، تمام [با] نظم است، [در] هیچ چیزی بی نظم نیست، تمام روی نظم است، تمام روی [نظم است]، خدا، آفرینشی [که] خلق کرده؛ اما تمام عالم تنظیم است. هیچ چیزی را خدا بی تنظیم نمی کند؛ اما خلق تنظیم را به هم می زند. تمام کارها تنظیم است؛ اما یک چیزهایی هست که در این عالم امیرالمؤمنین (علیه السلام) تنظیم را تأیید می کند؛ یعنی کمک به تنظیم می شود؛ چون که عالم تنظیم است، این عالم که مثل خدای تبارک و تعالی با قدرتش خلق کرده است، یک وقت گفتم: چهار تا گوسفند دارد،

[برایش] چوپان می‌گذارد، خدا هدایت‌کن برای تمام این اشیاء گذاشته [است]. گفتم: رفقا! هر چیزی را حکم رویش است؛ تا حتی علف بیابان، تا حتی درخت رویش حکم است، می‌گوید حق نداری [که] درخت با میوه را بپُری! علی‌الخصوص آن موقعی که این [درخت] میوه‌هایش نرسیده، چرا می‌پُری؟! این [درخت] می‌خواهد نعمتش را افشا کند، چرا [این کار را] کردی؟! اغلب کارهای ما چرا دارد، در مقابلی که [یعنی اگر] ما بخواهیم به تنظیم جسارت کنیم.

حالا بعد چه گفتم؟ گفتم: خدایا! یا امام‌رضا! خدا! به حق امام‌رضا قسمت می‌دهم، یا امام‌رضا! این [کار] از دست تو [بر] می‌آید؛ چون که امیرالمؤمنین

(علیه السلام)، دریای اقیانوس را الآن حیوان‌هایی در آن است، یکی از رفقا تشریف داشتند، با یکی از رفقای عزیز من صحبت می‌کرد، می‌گفتش که [دریا] حیوان‌هایی دارد، یک گاو‌هایی است [که به آن] گاو‌میش می‌گویند، خیلی این‌ها قوی است، گفت: [وقتی] می‌رود آب بخورد، آن را در دریا می‌کشد [و] می‌خوردش، قورتش می‌دهد. حالا امیرالمؤمنین (علیه السلام) یاس را کنار این دریا گذاشت، مبادا این حیوان‌ها بیرون بیایند [و] به دوست‌های امیرالمؤمنین (علیه السلام) آسیب برسانند، نباید آسیب برسانند! یاس را گذاشته، تمام این‌ها به فرمان یاس‌اند. بچه‌ای نرود، کسی نرود، حیوان‌ها بیرون نیایند [و]

آسیب برسانند]، این الیاس را در دریا گذاشته. چه کسی گذاشته؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) گذاشته [است].

حالا خضر را بیرون [دریا] گذاشته؛ یعنی من یک وقت صحبت کردم [و] گفتم که محشر در مقابل حضرت زهرا (علیها السلام) کوچک می شود، اگر امام صادق (علیه السلام) [این مطلب را] نگفته بود؛ اگر من بگویم، زبان من قطع بشود! حضرت می فرماید: فردای قیامت مادرم زهرا (علیها السلام) مانند مرغی که دانه بد را تمیز بدهد، دوست های خودش را، دوست های علی (علیه السلام) را جمع می کند، همه را در کنار خودشان می آورد. عزیزان من! قربان تان بروم، ببین این ها، ائمه (علیهم السلام)، هم به درد دنیای ما [و] هم به درد

آخرت [ما] می خورند، چرا [از آن ها] دست برمی داریم؟! چرا ما [به جای این که از] شهوت و نادانی و فکر شیطان و فکرهای دنیا دست برمی داریم؛ یا [از این هایی که گفتیم] دست بر نمی داریم [و] به امر این ها [ائمه علیهم السلام] نیستیم؟! حالا ببین امیرالمؤمنین علیه السلام با خضر چه کار کرده؟ دنیا را در مقابلش [قرار داده، خضر] مسلط به دنیا است! امام مسلط به کل خلقت است؛ اما خضر را مسلطش به دنیا کرده، هر کجا کسی گرفتار است، هر کجا یک جوری است، به اصطلاح [خضر] نجاتش می دهد.

حالا حضرت موسی این پیغمبر اولوالعزم گفت: خدایا! من می خواهم علم بیاموزم. گفت: پیش خضر برو! حالا که

پیش خضر آمده، گفت: خدا من را معرّفی کرده [که] پیش شما بیایم [و] علم بیاموزم. علم، معرفت است! در این زمان ها یا در هر زمانی سواد را علم کردند و آن هم که سواد دارد، متکبّر شد. آقایان! به شما می گویم، من دارم این نوار را که صحبت می کنم، به کسی که می شنود، [می گویم]؛ من خصوصی صحبت نمی کنم، هر کسی این نوار من را می شنود، من در این دنیا دارم صحبت می کنم، تمام این باسوادها اغلب شان، حالا یکی دو تا یک کناری فهمید، سواد را روی علم آوردند، آن سواد تکبّر شد [و] از خودشان حرف زدند. واللّه! این [از خود حرف زدن] خیلی باعث بدبختی همین مردم [و] هم خودت می شود، آقا! چرا از خودت حرف می زنی؟!

سواد که علم نیست. سواد، علم آن است که علم یعنی عقل، عقل یعنی ولایت! اگر تو علم، اگر تو این سوادت توأم به علم باشد، خدا به پیغمبرش می گوید: [اگر] از خودت حرف بزنی، رگ دلت را قطع می کنم. به تو دارد می گوید، مگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) «وحیّ یتوحی» [نیست]؟! مگر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از خودش حرف می زد؟! دارد به اشرف مخلوقاتش این [مطلب] را می گوید، می گوید: ای پست ترین مخلوق من! بفهمم [که] من به اشرف مخلوقم می گویم: اگر از خودت حرف بزنی، رگ دلت را قطع می کنم، تو که هیچی! چرا از خودت حرف می زنی؟! چرا می گویی کتاب من؟! باید بگویی کتاب خدا! باید بگویی کلام خدا! تو

چه کسی هستی که می‌گویی کلام من، حرف من؟! من را زمین بزن! دوباره تکرار می‌کنم: واللّٰه! من به کسی کار ندارم، این حرف یک وقت در دنیا می‌ماند. ما یک چند وقتِ دیگر مهمان شما هستیم؛ اما این حرف‌ها می‌ماند، متوجّه باشید! سواد یک چیزی است [که] تو از خلق یاد گرفتی، آیا علی «علیه السلام»، آیا زهرا ی عزیز (علیها السلام) [به] مکتب رفت؟! تا حتّٰی من شنیدم [که] بعضی نادان‌ها می‌گویند: امام حسین (علیه السلام)، امام حسن (علیه السلام) [به] مکتب می‌رفت، ای اشتباه‌کار! بیشتر از این چیز به تو نمی‌گویم، بالاتر از این حرف‌ها لیاقت داری [که] به تو بگویم؛ اما من نمی‌گویم، کجا [به] مکتب رفت؟! ای

آقایی که تو این حرف را می‌زنی! بیا لاماله [لا اقل] مطابق به قدر هارون که خدا لعنتش کرده، مأمون که خدا لعنتش کرده، بیا به قدر این بفهم! حالا [مأمون] جواد الائمه (علیه السلام) را می‌خواهد عقد [دخترش] بکند، تمام علماء جمع شدند، تمام فقهاء جمع شدند، یحیی بن اکثم جمع شده [و] می‌گوید: این [جواد الائمه] بچه است، مأمون می‌گوید: علم به این‌ها تزریق شده. [جواد الائمه] از کجا [به] مکتب رفته؟! دهانت بگیرد! کجا حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) [به] مکتب رفت؟! چرا او را دارد در اطراف خودش می‌آورد؟! والله! جگر من خون است، هیچ‌کسی هم نمی‌تواند شفایش بدهد، مگر وجود امام زمان (عجل الله فرجه) که

جلوی دهان خودم را می‌گیرم. بیا مطابق مأمون لاماله، اگر مأمون عقل ندارد، هوش دارد. تو نه عقل داری [و] نه هوش داری که می‌گویی امام حسن (علیه السلام)، امام حسین (علیه السلام) [به] مکتب رفت. (یک صلوات ختم کنید.)

حالا ببین من چه خدمت‌تان عرض می‌کنم؟ گفتم: یا امام‌رضا! این رفقای عزیز من را مانند خضر قرارش بده! حالا موسی آمده [که از او] علم یاد بگیرد، حضرت خضر می‌گوید: [تو] توان نداری. می‌گوید: من پیغمبر اولوالعزم هستم. [موسی] در مقابل ولایت، حرف ولایت، ادعا کرد. رفقای عزیز! کسانی که این نوار من را گوش می‌دهد! مبادا در مقابل ولایت ادعا کنید! [آن وقت] رسوا

می شوید. حالا آن قدرتت را، آن تکبّرت را، آن قدرتت، توان به تو داده، آن توان نیست، آن لجاجت است! آن توان نیست، توان آن است که در مقابل اولیای خدا، در مقابل مانند خضر، باید کوچکی کنی [و] نگوئی [که] من کسی هستم، آقا! چرا در مقابل ولایت می گویی من کسی هستم؟! ای بی کس! حالا ببین گفتم: خدا! این هایی که به خضر دادی، به این ها بده [که] از ماوراء مّطلع بشوند. اگر شما از ماوراء مّطلع بشوی، خیلی خوب است! چه کسی این [علم] را به او [یعنی خضر] داد؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) داد. گفتم: یا امام رضا! به رفقای من هم بده! چون که انبیاء از ماوراء مّطلع نیستند، به غیر [از] پیغمبر آخرالزمان (صلی الله علیه و

آله و سلم)، آن ولی است؛ اما ولی می تواند که به تو بدمد [تا] مطلع بشوی. حالا چرا امیرالمؤمنین (علیه السلام) به خضر دمید؟ [تا] کارگشای دنیا باشد. وقتی کارگشای دنیا شدی، به تو می دمد.

عزیز من! آخر بیا توجه کن [که] من چه می گویم؟! این حرف ها فکر دارد. والله قسم! این حرف ها از زیارت امام رضا (علیه السلام) بهتر است. چرا؟ اگر این [حرف] ها را ندانی [و] زیارت امام رضا (علیه السلام) بروی، با معرفت نمی روی، امام رضا (علیه السلام) زواری می خواهد که با معرفت [به زیارت] برود، این حرف ها همه اش معرفت است. توجه کنید! عزیزان من! که از قم [به] این جا تشریف آوردید! بدانید که خلاصه آب تان هرز

نرفته است. این حرف‌ها که القای خدا هست، این‌ها شما را پرورش می‌دهد، معرفت به شما می‌دهد، آقا امام رضا (علیه السلام) هم همین را می‌خواهد. حالا ببین خضر آن جا می‌آید [و] آن کشتی را سوراخ می‌کند. ماورای این را می‌داند. بچه را می‌کشد، ماورایش را می‌داند. دیوار را می‌کشد، ماورایش را می‌داند. گفتم: خدا! به رفقای من [هم] بده [که] ماوراء را بدانند. دوباره تکرار می‌کنم: چرا خدا به خضر داده؟ خضر را گذاشته در مقابلی که حاجت مردم را برآورد، کسی را نجات بدهد، گرفتارها را نجات بدهد، آن قماش شده [که] این را به او داده، مثل یک عنایتی شده که یک قماش باشد، یک شیئی باشد، هر جوری شما می‌خواهید حساب کنید که

مردم را نجات بدهد. اگر شما هم همین جور باشید که به فکر نجات مردم باشید، به فکر نجات اشیاء باشید، واللہ! به شما [هم] می دهد. اگر من گفتم بده! بیایید این جووری شوید تا به شما [هم] بدهد. (یک صلوات دیگر بفرستید.)

عزیزان من! قربان تان بروم! فدایتان بشوم! بیایید یک اندازه ای از خدا بخواهید [که] خدا تفکر به شما بدهد! اگر خدا فکر و تفکر داد، نتیجه تفکر این حرف هاست؛ اما چرا؟ تفکر یعنی از دنیا خارج شوید، از آن حرف های بیهوده خارج شوید، از لهو و لعب خارج شوید، از بی عدالتی خارج شوید، عدالت را یک پرچی قرار بدهید که با مردم [و] با تمام اشیاء عدالت فرسا باشید. چرا به

شما ندهد؟! مگر خضر کیست؟! چرا موسایش این است؟! می گوید من پیغمبر اولوالعزم هستم. حالا می دهد؛ اما [به] کسی که به فکر مردم باشد.

من دیشب داشتم فکر می کردم، دیدم من الآن این جا آمدم، من فقط یک چیز از امام رضا (علیه السلام) خواستم، القا و افشا [خواستم]. اگر من ذره ای چیزی خواستم، برای همه بچه هایم [هم] خواستم، جخ [تازه] بین من چه چیزی از امام رضا (علیه السلام) خواستم؟ گفتم: آقا جان! فدایت بشوم! همه کاره خدا شماها هستید، خدا گفته [که] ما در خانه شما بیاییم. بعد گفتم: خدایا! به حق صاحب این قبر، مُردن من از برای بچه هایم نعمت باشد. چرا؟ این بچه های من یک

اندازه‌ای به من هنوز چیز دارند که شاید بابا یک چیزی به ما بدهد [و] امورمان می‌گذرد، گفتم: به طوری [باشد که] بعد از من، بهتر از زمانی که من هستم امورم بگذرد، من مرگ خودم را می‌خواهم که این‌ها امورشان قشنگ بگذرد، تا حتّی مرگم را فدای این‌ها می‌کنم، فدای مستضعف می‌کنم. گفتم: خدایا! من که ندارم، این‌ها که به من می‌دهند [و] کمک می‌کنند، مبادا یک ذره‌ای به من چیز داشته باشند، اوّل بچه‌هایم را گفتم، بعد آن‌ها که من یک اندازه می‌گویم فلانی است که به ما یک مثل یک رسیدگی می‌کند. گفتم: اوّلاً اشتباه کردند، خدا! اشتباه‌شان را بیامرزش! بعد گفتم: مُردن من برای این‌ها نعمت باشد؛ یعنی یک راهی را بهتر پیدا کن [که] من را

[از این‌ها] می‌گیری، این‌ها از آن راه، بهتر تأمین بشوند؛
این است، عزیزان من! این جور باید باشیم!

حالا چرا؟ حضرت زهرا (علیها السلام) تا صبح نماز خواند
[و] دعا کرد، به همسایه‌ها اوّل [دعا] کرد. همسایه‌هایش
که به همه [دعا] کرد، این حرف‌ها گفتگو شده، برای
این‌که [ما] این جوری بشویم، آقا امام حسن
(علیه السلام) گفت: مادر جان! من توجّه به تو داشتم، تا
صبح دعا کردی، آخر [مگر] خودمان احتیاج نداریم؟!
گفت: عزیز من! دعا به کسی بکنی، خدا برایت مَلْکی
خلق می‌کند که آن [مَلْک] در حق خودت دعا می‌کند.
والله! حرف درست است. به تمام آیات قرآن! من در تمام
خونم این است که اصلاً در فکر هم نیستم [که] مَلْک به

من دعا کند [یا نکند]! من در این فکر هستم که مردم به یک نوایی برسند، مَلّاک می خواهد [دعا] بکند، می خواهد [دعا] نکند! من این جا [در دنیا] امورم می گذرد، آن جا هم [در قیامت] خدا! امورم می گذرد، آن کسی که من را خلق کرده، امورم را هم می گذرد. ما باید به فکر مردم باشیم، ما باید به فکر مستضعف باشیم. عزیز من! مگر آن ها [به فکر مردم] نبودند؟! ما باید به فکر مستضعف باشیم؛ اما جان مان را فدای ولایت کنیم. من اگر می گویم تا حَتّی جانم را فدای این ها می کنم، این ها ولایت دارند، باز من جانم را فدای ولایت می کنم، من که شخص پرست نیستم که! عزیزان من! من امروز حَبّات به شماها تمام کردم، هر کس این نوار من را

می شنود، حجت به او تمام می شود. اوّل گفتم: خودتان هستید، خانواده تان است، قوم و خویش هایتان است؛ اما به فکر ضعفاء باشید. چه کار می کنید؟! این کارها چیست این ها می کنند؟!

یک روایت برایتان بگویم که این [مطلب]، جا بیفتد: یک شخصی خدمت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد، حضرت فرمود که فلانی اهل بهشت است. آخر مردم بیشتر، این که من دارم می گویم ایمان، یک درجاتی دارد [که] خیلی بالاست، عین فرمایش پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حرف خداست؛ اما حالا این شخص می خواهد [که] خودش هم به اصطلاح بفهمد، این [شخص] رفت [و] با آن یارو رفیق شد [که] ببیند این

[یارو] چه جور است؟ [که] این هم آن جور بشود [یعنی اهل بهشت بشود]. من یک پاره وقت‌ها می‌گویم: بابا! خدا یک چیزی را خصوصی به یکی داده، تو بیا از دریچه دیگر، آن درست است؛ اما از دریچه دیگر هم هست. آقا که شما باشید! [این شخص] رفت و [با هم] نشستند و دید [که] نه بابا! این هم ساخت به قول آن یارو خودش هم مثل همین داش مسلک‌هاست، همین جور است، یک چیزی برتری ندارد، گفت: خب بیا صفات‌مان را بگوییم. گفت: من دلم می‌خواهد که همه این مردم از من بهتر باشند، اصلاً نیایند به من رُو بزنند، من رُو به آن‌ها بزنم که این‌ها به من [رُو] نزنند؛ چون که رُو به کسی زدن یک رِقْتی دارد، آدم می‌فهمد یکی دارد می‌آید،

می فهمد که این انگار یک چیزی از آدم می خواهد انگار آدم، من یک قدری انگار چیز می کنم، آن که هیچی. [آن یارو] گفتش که: نه! من دلم می خواهد داشته باشم [و] مردم بیایند از من سلام سلام کنند و این ها. حضرت فرمود: [با] آن صفاتش [اهل بهشت است]، عزیز من! صفات تو را بهشت می برد.

چرا می گوید: ما صفات الله [را] پاسخ می دهیم؟ آن صفاتی که داری، تو را بهشت می برد؛ نه [این که] نماز و روزهات [تو را بهشت ببرد]. نماز و روزه [را] از ترس می کنی، خب [اگر] نماز نخوانی، کافر هستی؛ روزه هم نگیری، کافر هستی؛ خب [این ها را] از ترس می کنی، این مثل آن گوسفندهایی است که از ترس، حاجی ها از

ترس [گوسفند نکشتن]، مبطل به جا نمی‌آورند؛ اما این که من همین طور می‌گویم عبادت، امروز افشایش کردم. اگر تو نماز نخوانی، خب می‌گویند کافری، روزه نگیری می‌گویند این جور، حکم هم رویش است؛ اما این که به شما می‌گوید که انفاق کن یا مثل ضعفاء را چیز [دستگیری] کن! آن [انفاق] این طرز [یعنی این جور] حکم رویش نیست، آن [را] خود به خود می‌کنی، آن دلت می‌خواهد [که] خدا خوشحال بشود، [آن را] می‌کنی؛ اما این [نماز و روزه را اگر انجام ندهی]، چوبش را می‌خوری، از ترس چوب می‌کنی، دو تا حرف است. این همه که کمک به مردم، انفاق به مردم ارزش دارد، این است، [البته در] آن هم، نباید افراط و تفریط کنی.

من یک دوستی دارم [که] خیلی هم دوستش دارم؛
یعنی می‌خواهم به تو بگویم [که] خیلی دوستش دارم،
به او گفتم: فلانی! تو تند می‌روی، آن که داری می‌دهی،
یک قدری شامل حال من می‌شود، واللہ! من راضی‌ام
نیست. گفتم: واللہ! به دینم! راضی‌ام نیست. ببین
می‌گویم آن که تو داری انفاق می‌دهی، شامل من
می‌شود، من حاضر نیستم شامل من بشود که تو یک
ذره باقی بیاوری، این کار را نکن! اتفاقاً ایشان هم حرف
من را شنید. افراط [و] تفریط نکن! مقدّس نشو! متدین
بشو! الآن امروز کار کردی، کاسبی کردی، [اگر] یک قدری
داری، دستت را باز کن!

اما اگر، به ایشان گفتم، این [روایت] هست، گفتم: یک

نفر بود تمام مالش را در راه خدا داد. یک نفر از این تملق گوه‌های مقدّس‌ها بنا کرد تعریف این [شخص را] کردن [که] آقا! اگر بدانی چه قدر مرد خوبی است! همین طور بنا کرد تعریف کردن. گفت: تمام مالش را در راه خدا داد. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: اگر به من گفته بودی، در قبرستان مسلمین دفنش نمی‌کردم، نماز هم به او نمی‌کردم. [وقتی] مقدّس بشوی، این جور می‌شوی، متدین باش! گفت: مگر بچه ندارد؟! مگر قوم و خویش ندارد؟! چرا همه مالش را داد؟! شما بدان [که] خدا حافظ هر شخصی است، خدا حافظ فقراست، خدا حافظ مستضعف‌هاست، خدا حافظ ولایت است. تو تند نرو!

بعد به او گفتم، گفتم: پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در زمان خودش این فرمایش را فرموده که اگر [تعداد] نماز جماعت از ده تا تجاوز کند، ثواب آن را جن و انس بنویسد، نمی‌رسد؛ [یعنی از بس ثواب دارد، نمی‌توانند بنویسند؛] اما زُو کرد به مردم [و] گفتم: اگر یکی طلبی از شما دارد، الآن پول [به تو] رسیده، آن بهتر است [که] بروی [و طلبش را] به او بدهی. توجّه فرمودید؟! بهتر است بروی [و] به او بدهی. عزیزان من! باید مقدّس نشوید! هر چیزی را شما که الآن قرض دارید، به هیچ عنوانی حقّ ندارید [آن را به تأخیر بیندازید]، باید تا می‌توانی قرضت را بدهی. آقا! توجّه فرمودی [که] من چه می‌گویم؟! اما نه، یقین داری می‌توانی قرضت را

بدهی، به اصطلاح یک حسابی برای آن باز کردی، حالا الآن یک مداخل [سودی] کردی، خب [قرضت را] بده! خمسش را بده! سهم امامش را بده! انفاقش را بکن! اما باید ببین، این می دانی مثل چه می ماند؟ شما مثل الآن می خواهی [به] مگه بروی، درست است؟ یک مالی داری [به] مگه می روی، حضرت می فرماید: اگر عمره بروی، عمرهات درست نیست. چرا عمرهات درست نیست؟ می گوید: اگر ضرر به آن مگهات می خورد [درست نیست]. من می خواهم این نوار إن شاء الله جامعه باشد که تمام مان توجه کنیم. می گوید: اگر ضرر به مگه واجبیت می خورد، حق نداری [به] عمره بروی. عمره برو! حالا ین بعد می خواهی عمره بروی، بروی.

مال هم این جورى است. توّجه فرمودید؟! چرا؟ چرا؟
یک چرا این جا من رویش می گذارم که همه رفقای عزیز
من، این نوار من را [که] می شنوند، توّجه دارند، بهتر
توّجه کنند، چرا؟ مؤمن، توهینش انگار خانه خدا را
خراب کرده. حضرت که حکم می گذارد، می گوید مبادا
آن طلبکار بیاید [و] به تو توهین کند. تو مؤمن هستی، تو
از خانه خدا بالاتر هستی! جلوی [توهین] ات را می گیرد؛
می گوید: مبادا به تو توهین کند.

آقا جان! اگر خدا و پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم)
[این مطلب را] می گوید؛ برای توهین [به] تو می گوید.
خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! خدا بیامرز دش! واللّٰه!
من هر کجا می زنم، عالم این جورى، من تا آخر عمرم

آرزویش به دلم می ماند که نیست! علماء همه خوب اند
إن شاء الله، من توهین به علماء نکنم؛ اما من مانند او
سراغ ندارم، اگر سراغ دارید به من بگویید [که] من
خدمتش بروم. حالا بین این مرد چه کار می کرد؟
خودش را کوچک کرده بود، شما اوّل بدانید این
[حاج شیخ عباس] چه جوری بود؟ بعد از آقای بروجردی،
به آقا سید عبدالهادی شیرازی گویا نوشت، گفت: اجازه
بده! گفت: حاج شیخ عباس! باز دیگر مقدّسی ات گرفته؟!
گفت یعنی تو خودت چیزی [مجتهدی]، از من
می خواهی اجازه بگیری! حالا یک همچین مردی یک
کناری بود و یک وقت مثل آن کاسب محلّ را، نانوی
محلّ را می آورد، می گفت: من یک وقت می بینی تا صد

تومان هم نسیه می خواهم، به تو لطمه نمی خورد [که] به من بدهی؟ می گفتند: نه آقا! آن وقت می رفت یک بچه اش یک چیزی می گرفت یا او می نوشت. حالا یک پولی دستش می آمد، ببین چه کار می کرد؟ حرفم سر این است، می گفت: امام زمان! آقا جان! من این لباس را پوشیدم، این ها احتمال می دهند [و] می گویند که به اصطلاح ایشان، به شما وصلش می کنند، نمی دانم می گویند یعنی روحانی، اما من روحانی نیستم، شبیه روحانی هستم، تو اجازه بده این پول دستم است، قرضم را بدهم، نیایند به من توهین کنند؛ آن وقت یا به من می داد یا به یکی می داد [که] به نانوا یا بقره بقره ال [بدهد]. ببین دارد [چه کار می کند؟] مواظب [است]، من

مواظب توهین [به] شما هستم، پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مواظب توهین [به] شماست، کاری نکنید به شما توهین بشود!

توجه داشته باشید! عزیزان من! قربانان بروم! فدایتان بشوم! تمام کارهای شما باید روی امر باشد. انفاقتان روی امر باشد، رفتارتان روی امر باشد، پرچم امر داشته باشید. آیا امر خلاف می کند؟! آیا امر خلاف می کند؟! نه والله! من خلاف می کنم [اگر] کاری بی اجازه امر بکنم. امیدوارم که شما که وقتی که خدمت علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) مشرف می شوید، خیلی مواظب باشید! اظهار ارادت بکنید! [اما] یک کلام به شما می گویم «تَسْمَعُ کلامی [تَرَدُّ] سلامی» بدان داری

حرف می‌زنی [و] جوابش را هم می‌شنوی، آقا را ببین! نه مرقد را ببینی، من اصلاً دست هم به آن [مرقد] نگذاشتم، صد دفعه دیگر هم بیایم، دست به آن نمی‌گذارم. آقا را ببین! «تسمع کلامی» دارد حرف می‌زند، دارد جواب می‌دهد، به قدر یک آدم بزرگ حسابش کن! آن جا زیر آن قبّه [که] رفتی، بدان آن [امام] در عرش خداست [و] داری با او حرف می‌زنی. اولاً که مشکلات را بخواه! مشکلات می‌دانی کیست؟ یک ممکنات داریم [و] یک مشکلات. ممکنات و مشکلات می‌دانید چیست؟! ممکنات یک چیزی الآن شما مثل یک فرش نداری، ممکن است درست شود، دیگر کاری نداری؛ [اما] یک کار مشکلات است؛ یا ای امام! ای

علی بن موسی الرضا! ما خدمت شما آمدیم، تقاضا از شما می‌کنیم [که] ما را در پناه خودت بگیر! اگر ما را در پناه خودت بگیری، شیطان سگ کیست [به ما] کار داشته باشد؟! مگر می‌تواند که ما را از پناه تو جلو ببرد؟! این یک.

دو: ما دل مان می‌خواهد یاور امام زمان (عجل الله فرجه) خود باشیم، ما تا آخر عمرمان می‌سوزیم، خنده در لب مان است؛ اما دل مان برای مادرت زهرا (علیها السلام)، برای جدّت حسین (علیه السلام) می‌سوزد! ما یاور امام زمان (عجل الله فرجه) باشیم [و] احقاق حق کنیم.

حالا بخواه! دست تان پیش [این ها دراز باشد،] من چه جور چیزهایی را برای شما خواستم؟ این ها را بخواهید! اما عصر که الآن شما در غروب [به زیارت] می روید، یک اندازه ای به فکر ماوراء باشید. عزیزان من! ببین اگر می گوید که یک فلانی دعایت مستجاب می شود، واللہ! باللہ! به علی بن موسی الرضا! من حالا هم می گویم که من نمی توانم [کاری بکنم]، دوباره تکرار کنم؛ اما دعا که می توانم بکنم که، حالا که اجازه دعا داده، می گویم دعا که می توانم به شما بکنم که؛ پس مؤمن که می گوید به امیرالمؤمنین (علیه السلام) اتصال است، اتصال به همه هستند؛ یعنی این جوری اتصال باشید. این نیست که الآن من مثل یک کارهایی می کنم، ما باید همین به فکر

دنیای هم باشیم [و] هم به فکر آخرت هم باشیم. من اگر دو روز بعضی از رفقا را نبینم، یُخته [قدری] همچین یک قدری ناراحتم، دو روز است [به من] می گویند [که] فلانی می خواهد بیاید، انگار امام زمان (عجل الله فرجه) می خواهد بیاید، من این قدر خوشحال می شوم! مگر شما جیب من را پُر [از] پول می کنید؟! چه کار می کنید؟! مگر یک قباله خانه می خواهی به من بدهی؟! من چرا این قدر شما را می خواهم؟! ولایت شما را می خواهم.

به امام رضا (علیه السلام) گفتم: یا امام رضا! این ها اوّل به امید خدا می آیند، بعد به امید تو می آیند، بعد می آیند [و] می بینند [که] من چه می گویم؟ بده [تا] من به آن ها بدهم. تا حَتّٰی گفتم: این ها این قدر؛ من این قدر

بدبخت و بیچاره هستم؛ اما به من بده [تا] به آن‌ها بدهم؛ آبروی ما را هم پیش این‌ها حفظ کن! از آن جا که شما داری حرکت می‌کنی، من دارم این جوری، این جوری [با امام] حرف می‌زنم، می‌گویم: اوّل به امید خدا می‌آیند، بعد به امید تو می‌آیند، بعد هم این جا می‌آیند، یک قدری امید دارند، امیدشان هم درست است، امید دارند درک ولایت کنند [و] در مکتب تو باشند؛ اما از من [هم] یک انتظاری دارند، به من بده [تا] به آن‌ها بدهم.

امروز روز قتل است، من یک اشاره‌ای هم بکنم، از برای حضرت سجاد (علیه السلام) اشاره‌ای بکنیم که ان شاء الله امیدوارم که، باز یکی از، خود امام صفات

خداست؛ اما ببین یاد ما می دهد. یک نفر بود که مُختار بنا شد که این ها [یعنی قاتلان امام حسین] را می گرفت، به زنش گفتش که زن! ما چه کار کنیم؟ مختار مرا می کُشد. گفت: آخر تو کار، چیزی باقی نگذاشتی! تو که در جنگ صفین آن جا کمک معاویه بودی، حالا هم در قتل امام حسین (علیه السلام) رفتی شرکت کردی. گفت: من آن جا مدینه پیش حضرت سجاد (علیه السلام) می روم. [گفت:] آن جا؟! گفت: آره! گفت: آن جا می روی؟! گفت: آره! تو این ها را نشناختی! (ببین عزیز من! این که من دارم داد می زنم: شناخت به غیر از عمل است. شناخت دارد؛ [اما] عمل ندارد، شناخت دارد؛ [اما] توفیق عمل ندارد. از خدا هم شناخت [و] هم توفیق

عمل بخواهید.) ببین چه جور این ملعون این‌ها را می‌شناسد! آقا که شما باشید! این برداشت و ریش‌هایش را تراشید و گیس‌هایش را گذاشت بلند شد و گیس‌هایش را این‌جایش ریخت و یک چپیه‌ای را چیز کرد و به نام زن از کوفه خارج شد. زن‌ها هم که آزاد بودند؛ چون که مختار دروازه‌ها را بسته بود. حالا خدمت حضرت سجاد (علیه السلام) رفته، گفت: آقا! می‌دانی که من به قتل، در جنگ صفین کمک معاویه بودم، به قتل پدرت هم شرکت کردم، پناه به تو آوردم. حضرت فرمود، فوراً یکی را صدا زد؛ یا یک خانه‌ای روایت داریم [که برایش] خرید یا اجاره کرد، خرجی‌اش را هم معلوم کرد. گفت: برو؛ اما گفت: فلانی! جلوی من نیا! وقتی من تو را می‌بینم، یاد

پدرم می‌افتم. ببین این‌ها چه کسی هستند؟ یاد بابایم می‌افتم، یاد پدرم می‌افتم، جلوی من نیا! مختار بعد [از] چند وقت توجه کرد، سه چهار تا از این خیلی داش‌ها و قلدرها را روانه کرد [و] گفت: اوّل خدمت حضرت سجاد (علیه السلام) بروید [و] این ملعون را بیاوریدش! [وقتی] رفت، [امام] گفت: سلام من را خدمت مختار برسان! بگو پناه به من آورده [است]. رفقای عزیز! بیایید پناه به امام زمان (عجل الله فرجه) بیاوریم! بیایید پناه به امام رضا (علیه السلام) بیاوریم!

این [مطلب را] دوباره تکرار می‌کنم: گناهان خودتان [را] این قدر بزرگ نکنید! یک دوستی دارم، نزدیک است که انفجار کنم، الحمد لله بهتر شدم؛ چون خیلی ما این‌جا

خلاصه نادانی می‌کنیم؛ گناه‌مان را از امام بالاتر می‌دانیم، گناه‌مان را از خدا بالاتر می‌دانیم. چرا این جور می‌هستیم؟! گناه در مقابل قدرت خدا چیزی نیست. مگر نمی‌گوید گناه، ثواب انس و جنّ کنی، می‌سوزانمت، گناه انس و جنّ کنی، گریه [بر] امام حسین (علیه السلام) [کنی]، می‌آمرزمت؟! عزیز من! باید توجه به این حرف‌ها کنیم! گناه در مقابل امام‌زمان (عجل‌الله فرجه)، گناه بزرگ است، امام بزرگ‌تر است! گناه بزرگ است، عفو خدا بزرگ‌تر است! توجه کن! حالا [امام او را] نداد، این‌ها برگشتند؛ تا آن [که] خودش خود به خود مُرد.

حالا من یک دانه حرف دیگر می‌خواهم بزنم. حالا توجه

کن! یک نفر بود از [مدینه به] شام آن جا آمده بود،
بلاخره از مدینه، [به] شام آمده بود [و] آن جا بِنّایی
می کرد، (اسمش را یادم رفت، اسمش یادم بود.) این
[شخص] یک وقت دید شهر را دارند چراغانی می کنند،
حساب کرد [که امروز] چه روزی است؟ چه وقتی است؟
و [خلاصه] سؤال کرد که چرا چراغانی می کنید؟ گفت:
مگر خبر نداری؟! گفت: نه! گفت: یزید به اصطلاح فتح
کرده، امام حسین (علیه السلام) را شهید کرده، اُسرا را وارد
می کنند. این با آن دست های گچی توی صورت خودش
زد [و] از پلّه ها پایین آمد. می شناخت، دید امام سجاد
(علیه السلام) یک غلّ و زنجیر گردنش است، جلو رفت
[و] سلام کرد. گفت: تو چه کسی هستی [که] به ما سلام

می‌کنی؟! از کربلا تا این جا کسی به من سلام نکرده.
گفت: من از اصحاب جدّت هستم، آیا کاری به من
داری؟ (منبری‌ها یک حرفی می‌زنند [که] خیلی
ناراحت‌کننده است! امام را نشناختند، [می‌گویند: امام]
گفت: من این جا غلّ و زنجیر به گردنم فرو رفته، یک
دستمالی بده! خیلی این حرف ناجور است! من الآن به
شما می‌گویم: آقای که درس خواندی! والله! درس
ولایت نخواندی. درس خواندی، درس کمال ولایت
نداری. حالا آن شخص [به امام سجاد (علیه السلام)]
می‌گوید: الحمد لله تو اسیر غلّ و زنجیر شدی. [امام]
می‌گوید: زنجیر اسیر من است. نگاه می‌کند، تمام
[زنجیرها] می‌ریزد، کجا [زنجیر] به حضرت فرو می‌رود؟!]

چرا این حرف را می‌زنی؟! حالا ببین من چه می‌گویم؟)
حالا [آن بَدّا] گفتش که آقا! تو حاجتی داری؟ [امام]
گفت: یک پولی به این نیزه‌دار بده! نیزه‌ها را یک قدری
عقب ببرد، این قدر عمّه‌ام سکینه نگاه به این سرها
نکند.

«لا حول ولا قوّة إلا بالله العلیّ العظیم»

خدایا! عاقبتان را به خیر کن!

خدایا! عاقبتِ ما به خیر کردن این است که معرفت

این‌ها [ائمه (علیهم السلام)] را به ما بده!

خدایا! معرفت بده [که] خودت را بشناسیم!

خدایا! معرفت بده [که] این‌ها را بشناسیم!

خدایا! یک معرفتی بده که ما این قدر بدانیم، دوباره تکرار می‌کنم: عزیز من! گناه بزرگ است؛ [اما] این‌ها بزرگ‌ترند. چرا [گناه را] تکرار می‌کنی؟ روایت داریم: اگر گناهی را تکرار کنی، خدا آن گناه را دوباره پایت می‌نویسد؛ پس نباید تکرار کرد. باید بدانیم این‌ها بزرگ‌ترند.

خدایا! ما را در پناه این‌ها راه بده!

خدایا! معرفت به ما بده!

خدایا! عاقبت‌تان را به خیر کن!

خدایا! این تتمه عمر ما را در راه خودت قرار بده!

خدایا! به حق امام‌زمان قسمت می‌دهم که ما را

تهی دست نکن! دست ما را جلوی این‌ها [یعنی خلق]
دراز نکن!

خدایا! باز به حق این پنج نور پاک قسمت می‌دهم،
عاقبت‌تان را به خیر بگردان!

خدایا! دست سخاوتمند تمام آقایان را، تمام رفقا را
تهی دست نکن! بعضی وقت‌ها می‌گوییم: [اگر] دست
این‌ها را تهی دست کنی، خدایا! دست رفقا را، دست فقرا
را تهی دست کردی، می‌گوییم خدایا! دست این‌ها را
تهی دست نکن!

(با صلوات بر محمد)

یا علی